

هو العليم

لزوم یقین جهت قبول ولایت پیامبر و ائمه اطهار و وجوب تعبد در مقام اطاعت از اوامر آنها

مبانی اسلام - جلسه ۲۲

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمدحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا و نبينا
 و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى محمد
 و على أهل بيته الطيبين الطاهرين
 و اللعنة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى يوم الدين

قال الله تعالى في كتابه:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۱.

خداوند متعال در این آیه شریفه، جهل و عدم علم در اغلب مسائل را به بشر نسبت می دهد:
 «از روح و حقیقت آن از تو سؤال می کنند، بگو: روح از امر پروردگار من است و مربوط به عالم امر است (و بیش از این چیزی را برای آنها بازگو مکن، چون مردم قدرت فهمیدن بسیاری از مسائل را ندارند!) آن مقدار علمی که به شما داده شده است، بسیار اندک و کم است!»

لزوم یقین و اطمینان قلبی در مسیر حرکت به سوی توحید

انسان باید عمل خود را بر پایه یقین بگذارد. راه خدا با شک و تردید نمی سازد و انسان نمی تواند با حدس و گمان از بوادی نفسانی عبور کند. لازمه حرکت نفس و کشف حجاب های غیب، اطمینان نفس به راه و به مسیر است، و این اطمینان با تزلزل، در تناقض و تنافی است. مقدار حرکت هر شخص براساس اطمینان و تنجزی است که نسبت به مسائل خود و راه خود، و نسبت به اطاعت و اهداف و غایات حرکت خود دارد. البته این یقین، به این زودی برای شخصی پیدا نمی شود! انسان نسبت به مسائل باید به مقام یقین برسد تا بتواند قضاوت کند، و الا نمی تواند.

راه حصول مرتبه یقین قلبی و علم باطنی

امام سجّاد علیه السلام می فرماید:

الزَّهْدُ عَلَى عَشْرَةِ أَشْيَاءَ، فَأَعْلَىٰ دَرَجَةِ الزَّهْدِ أَدْنَىٰ دَرَجَةِ الْوَرَعِ، وَ أَعْلَىٰ دَرَجَةِ الْوَرَعِ أَدْنَىٰ دَرَجَةِ الْيَقِينِ، وَ أَعْلَىٰ دَرَجَةِ الْيَقِينِ أَدْنَىٰ دَرَجَةِ الرِّضَا! أَلَا وَ إِنَّ الزَّهْدَ فِي آيَةٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾^۲

«زهد ده پایه و ده مرتبه دارد؛ بالاترین درجه زهد، پایین ترین درجه ورع است؛ و بالاترین درجه ورع،

^۱ سوره اِسْرَاء (۱۷) آیه ۸۵.

^۲ سوره حَديد (۵۷) آیه ۲۳.

پایین ترین مرتبه یقین است؛ و بالاترین مرتبه یقین، پایین ترین درجه و مرتبه رضا و تسلیم امر پروردگار است. زهد در یک آیه از آیات الهی تفسیر شده است؛ خداوند می فرماید: ﴿زهد این است که﴾ بر آنچه که از شما فوت شده تأسف مخورید، و به آنچه که به شما داده شده دلخوش مکنید! ﴿۱﴾

حالاً من از شما سؤال می کنم: ما خود را در کدام یک از این مراتبی که امام سجّاد بیان فرموده اند می یابیم؟ شاید بی رو در بایستی ما به زهد هم نرسیده باشیم، چه برسد به ورع و به یقین و به رضا! معنای ﴿لَکِنِّي لَا تَأْسُرًا عَلَيَّ مَا فَاتَكُمْ﴾ این است که انسان تمام اشیاء و افعال و حوادث را از پروردگار ببیند؛ این معنای زهد است! «الورع عن محارم الله»^۱ هم اذنی درجه ورع است! بنابراین، به این زودی مرتبه یقین برای انسان به دست نمی آید!

لزوم یقین ظاهری جهت وصول به یقین وجدانی

برای رسیدن به این مرتبه یقین، باید یک یقین و علم دیگری باشد تا انسان را به این یقین و به این علم وجدانی برساند. آن یقین و علم دیگر، یقین و علم ظاهری است.

امکان حصول شک و تردید در یقین ظاهری، و عدم امکان آن در یقین باطنی

اگر ما دقت کنیم، متوجه این مسئله می شویم که یقین ظاهری قابل خدشه و قابل ردّ و ایراد است، و در بسیاری از مسائلی که به آنها علم و قطع پیدا می کنیم، بعداً تبدیل به شک و ظن می شود، و در بسیاری از مسائل و حوادثی که ما علم داریم و می توانیم با ضرس قاطع نسبت به آن مسائل اظهار نظر کنیم، بعداً دچار شک و تردید می شویم. این مسئله یک امر طبیعی و عادی است؛ چه بسا مجتهد در مقام فتوا در یک مسئله، نظر قطعی پیدا کند ولی پس از گذشت چند صباحی نظرش برگردد و به نظر دیگری تبدیل شود. ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۲.

شنیدم از بعضی از مراجع و مجتهدین معروف که در یک روز چهار بار نسبت به یک مسئله تغییر عقیده می دادند! تمام اینها به این خاطر است که آن طور که باید و شاید به این مسئله نرسیده اند، و با گذشت زمان و رسیدن به مطالب دیگر و تغییر و تحولاتی که در فکر و جولان ذهنی آنها پیدا می شود، عکس العمل های متفاوتی نسبت به این قضیه از خود ابراز می کنند؛ این به این جهت است که هنوز به یقین نرسیده است، یقینی که گذشت زمان و حوادث آینده نتواند آن یقین را دچار تردید و شک، بلکه علم به خلاف بکند! بنابراین، آیه شریفه می فرماید: ﴿وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾؛ یعنی انسان نمی تواند به عقل خود اکتفا کند!

إن شاء الله در مباحث آینده به این مسئله می رسیم که فرق بین حجّیت عقل از نقطه نظر ترتّب اثر و بین

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۹۵.

^۲ سوره اِسْرَاء (۱۷) آیه ۸۵.

عدم تنجّز او در مسائل کمال نفسانی و قضایا از چه باب است، و عدم تنافی بین این دو قضیه چگونه است و به چه نحو باید این مسئله را حل کرد که از یک طرف، شارع و وجدان و فطرت به عقل آدمی حجّیت می‌بخشد و او را برای ترتّب اثر منجّز می‌داند و از طرف دیگر، عقل برای راهیابی به مطلوب کافی نخواهد بود و انسان نیاز به شریعت و نیاز به پیغمبر و نیاز به دستگیری دارد. این مسئله چگونه باید حل بشود؟ چون حلّ این مسئله برای آن مطلبی که مورد نظر است، لازم است؛ یعنی اینکه چگونه ما به سیره ائمه علیهم السّلام پی ببریم و کشف سیره از تاریخ به چه نحو است، و اینکه آیا ما می‌توانیم به چنین ملاکی برسیم یا نمی‌توانیم، بحثی است که دانستن آن متفرّع بر این است که ما این قضیه را متوجّه شویم که: **(وَمَا أَوْتَيْنُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا)!**

علت امکان وقوع خطا در ادراکات عقلی انسان

آن مقدار از معلوماتی که خداوند متعال به ما عنایت کرده است، نسبت به آن مجهولاتی که در پیش داریم، صفر به بی نهایت است، نه یک به بی نهایت! مسائلی که در عالم مُلک و ملکوت است و قضایای پشت پرده‌ای که به هیچ وجه من الوجوه امکان دستیابی من و امثال من به آنها نیست، آن قدر بسیار است که در هیچ قدمی بدون دستگیری از بزرگان، امکان حرکت در آن قدم وجود ندارد، و ما نمی‌توانیم با عقل خود حرکت کنیم، و ما به تنهایی با این بینش و علمی که خداوند به ما داده است، به هیچ وجه من الوجوه قابلیت برای حرکت نداریم! یکی از بزرگان که از نقطه نظر علمی دارای مقام شامخی بود و شخص بسیار متقی و زاهد و خوش فکر و خوش رأی و مرد متدیّتی بود و حتّی انسان خود را بی نیاز از تتبّع و تفحص در مطالب ایشان نمی‌بیند، به یکی از افراد گفته بود که او برای من نقل کرد که:

من الآن احساس می‌کنم که از نقطه نظر رسیدن به مراتب عقلی، در رتبه بیست قرار دارم؛ یعنی عقل من از نظر ادراک مسائل کلی به رتبه بیست رسیده است، و دیگر مطلب مجهولی برای من وجود ندارد، و انکشاف مسائل و حوادث برای من به نحو اتمّ وجود دارد، و دیگر مسائل مجهولی برای من وجود ندارد! تمام این مطالب را به آن شخص گفته بود! و همین شخص در یک برهه و در یک حادثه به شخص دیگری گفته بود:

من الآن احساس می‌کنم که در این قضیه، مسئله غیر از این است، و در این واقعه مهم، مطلب غیر از آن بود که من می‌پنداشتم! و چه بسا خود را سرزنش و ملامت می‌کرد.

بینید، عقل احساس می‌کند به مرتبه بیست رسیده است، ولی کجا می‌تواند به آن قضایای پشت پرده‌ای که چشم‌ها و ابصار و أفئدة امثال من نسبت به آنها عاجز و اعمی است، راه پیدا کند؟! ابدأً امکان ندارد!

تجربه و استقراء در این مطلب، ما را به این نکته می‌رساند که در هر مسئله‌ای از مسائل که ما قطع پیدا کردیم، باید یک جای خالی و یک محل برای احتمال خلاف نگه داریم؛ مگر در آن مسائلی که دیگر به هیچ وجه هیچ گونه شکّی در آنها وجود ندارد و برای آن مسئله، تأیید و مددی از باطن به ما برسد! کجا ما می‌توانیم به

عقل خود و به یافته‌های خود اتکا داشته باشیم؟!

فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام درباره دوران پنهانی حق و آشکاری باطل

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَى مِنَ الْحَقِّ، وَ لَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ، وَ لَا أَكْثَرَ مِنَ الْكُذْبِ عَلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ!

«پس از من، زمانی بر شما خواهد آمد که در آن زمان هیچ مسئله‌ای خفی‌تر و پنهان‌تر از حق وجود ندارد، و هیچ مسئله‌ای ظاهر و روشن‌تر از باطل در آن زمان وجود ندارد، [و هیچ مسئله‌ای بیشتر از دروغ بر خدا و رسولش وجود ندارد]!»

مطالب قلب می‌شود و ظَهْرُ البطن می‌شود، باطن به رو می‌آید و ظاهر به زیر می‌رود و مطلب به نحوی می‌شود که حق در آنجا مخفی می‌ماند؛ به جهت اینکه افراد هنوز به آن مرتبه از یقین نرسیده‌اند و با همان ملاکاتی که در سابق با آن ملاکات با حوادث روبه‌رو می‌شدند، در این جریان‌ها هم با آن ملاکات با حوادث روبه‌رو می‌شوند، و با حدس و گمان و ظن، تحت تأثیر احساسات، تحت تأثیر شایعات، تحت تأثیر جو و تحت تأثیر ظاهر قرار می‌گیرند به نحوی که همان افراد با يك چرخش، مطلب حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دهند! «لَيْسَ

فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَى مِنَ الْحَقِّ وَ لَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ!»

خدا خودش از آدم دستگیری کند! واقعاً مسئله طوری می‌شود که انسان در بعضی از اوقات به نحوی مِّنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ فِيهِ كُورَانٌ مِنْ قَضَايَا وَ حَوَادِثٍ قَرَارٌ مِي گيرد که آن حوادث او را مغلوب می‌کنند و قدرت تأمل و تفکر را از او می‌گیرند، به گونه‌ای که باطل را حق و حق را باطل می‌بیند و انجام می‌دهد و ترتیب اثر می‌دهد و بعداً متوجه می‌شود که مسئله از چه قرار بوده است!

وصول به مراتب بالاتر یقین با عبور از منویات نفسانی

در اینجا و در این برهه و مرتبه است که انسان باید منویات خود را به کناری بگذارد و آن نقطه احتمال و آن مرتبه خلأ را در پیش روی خود مجسم کند و در هر قدمی که می‌خواهد بردارد، با احتیاط حرکت کند و نسبت به مسائل با تأمل و با تعمق نگاه کند و آیه **(وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ)**^۲ را در نظر بیاورد! اینجا همان‌جا است و الآن همان برهه است!

۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۳۰.

۲ سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۵ الله شناسی، ج ۳، ص ۳۱۱:

«و چه بسیار آیات و نشانه‌هایی در آسمان‌ها و زمین وجود دارند که ایشان پیوسته بر آن مرور می‌کنند و می‌گذرند درحالی که از

نکته در اینجا است که گرچه ممکن است برداشت و بصیرت ما نسبت به قضایا به نحوی باشد که از نقطه نظر ظاهر برای ما مؤمن و منجز باشد و به عبارت دیگر، از نقطه نظر ظاهر، حجیت به وجود بیاورد و در روز قیامت ما را عذاب و عقاب نکنند؛ ولی آیا مسئله به همین جا تمام می شود و به همین مرحله باید بسنده کنیم و از قضایا بگذریم؟! خب این گوی و این میدان!

مسئله به این کیفیت تمام نمی شود که ما صرفاً از اینکه از نقطه نظر ظاهر به یک مسئله رسیده ایم، دل خوش کنیم و مسائل دیگر را مورد توجه قرار ندهیم و به خیال خود، در روز قیامت یک مؤمن هم داریم. این مسئله بر حسب افراد، تفاوت پیدا می کند و خداوند متعال بر اساس فکر و سرمایه و غرائز و آنچه به هر شخصی عنایت کرده است، در روز قیامت از او حساب پس می گیرد.

وظیفه پیامبر اکرم در رشد و تعالی بشریت

در اینجاست که امیرالمؤمنین علیه السلام وظیفه پیغمبر اکرم را به خوبی بیان می کند که پیغمبر چه کار می کند:

طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ؛ قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَ أَحْمَى مَوَاسِمَهُ!^۱

«[پیغمبر طبیبی بسیار حاذق و متبحر در مداوای مرضا بود.] هنگامی که می خواست مرهم بگذارد و لطف و عنایت کند، آن کار را محکم انجام می داد و درست و به جا انجام می داد، و شیرینی و حلوا را به موقع به انسان می داد! در آنجایی هم که باید بیشتر می زد، در آن موقع و در آن برهه می آمد و بیشتر می زد!»

کاری که پیغمبر انجام می دهد، صرفاً بیان یک حکم شرعی نیست، و صرفاً نمی آید یک مسئله را بیان کند و بعد به دنبال کار خود برود؛ نه خیر، پیغمبر اکرم حکم را بیان می کند، و مصداق اجرای این حکم را هم خود رسول خدا بیان می کند و مورد عمل به این حکم را هم به دست خود انجام می دهد. لذا می بینیم در یک جا که نظر فردی برای رسیدن به یک قضیه، به یک نحوه است، پیغمبر اکرم می آید و فرد را برمی گرداند و می گوید: شما این کار را انجام نده! و در یک جا که انسان از نقطه نظر حکم ظاهر، مطلبی به ذهن او می رسد، رسول خدا برخلاف نظر او می گوید: شما در این مرحله توقف کن و فلان کار را انجام بده!

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای جنگ تبوک با افراد حرکت می کند و از مدینه خارج می شود؛ ولی به امیرالمؤمنین که در تمام یا اکثر غزوات و سریه ها شرکت دارد، می گوید:

یا علی، تو در مدینه بمان و حرکت نکن! حکم جهاد آمده است و ما به جنگ می رویم؛ ولی حکم جهاد

آن نشانه ها و علامت های توحید حق، اعراض دارند.»

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۲۰۷.

برای من است، و برای تو حکم به توقّف آمده است!^۱

آنچه که بر آن حضرت روشن است بر دیگران روشن نیست! و بعد هم خود حضرت علّت حکم را بیان می‌کند.^۲

۱ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۲.

۲ امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۲۹:

«چون رسول خدا [برای جنگ تبوک] از مدینه بیرون شد و در جُرف و ثَبِیَّةُ الْوَدَاعِ لشکر زد، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه أفضل صلوات الله و ملائكة المقربین و انبیاء المرسلین را در مدینه به عنوان خلافت و جانشینی برای تمام مردم مدینه، و نیز برای اهل و عیال رسول خدا و رفق و فتق امور به جای خود منصوب کرد.

منافقین مدینه که علی علیه السلام را در مدینه به جای پیامبر دیدند، شروع کردند به پراکندن شایعات که پیامبر او را از جهت سنگینی و ثقلی که برای رسول خدا داشته است، با خود نبرده است.

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که:

چون لشکر رسول خدا مجهّز شد، و اسبان تازی با سواران گرد آمدند، و رسول خدا به ثَبِیَّةُ الْوَدَاعِ رفت، منافقین به جهت إرجاف به علی بن ابی طالب (متزلزل ساختن و او را به سخنان بی اصل و اساس، بی مایه و ارج نشان دادن) مشغول به شایعه پراکنی شدند و گفتند: «ما خَلْفَهُ إِلَّا تَشَاوُمًا بِهِ؛ او را چون میمون و مبارک نمی دانست، و بد قدم و بد عاقبت می پنداشت، نخواست با خود ببرد، و در مدینه به جای گذاشت.»

سخن منافقین به سمع امیرالمؤمنین رسید، شمشیر و سلاح جنگ خود را برداشت و به نزد رسول خدا در جُرف آمد.

رسول خدا فرمود: «یا علی، أَلَمْ أَخْلُفْكَ عَلَى الْمَدِينَةِ؟!»

قال: «نعم، و لكنّ المنافقین زَعَمُوا أَنَّكَ خَلَفْتَنِي تَشَاوُمًا بِي!»

فقال: «كذبَ المنافقونَ يا علی! أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ أَخِي وَأَنَا أَخُوكَ؟! وَأَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! وَإِنْ كَانَ بَعْدِي نَبِيٌّ، لَقَلْتُ: أَنْتَ أَنْتَ! وَأَنْتَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي، وَأَنْتَ وَزِيرِي وَأَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ!»

«ای علی، مگر من تو را جانشین خود بر مدینه قرار ندادم؟!»

گفت: آری، ولیکن منافقین چنین پنداشته اند که تو به جهت شوم دانستن من، مرا با خودت نبرده‌ای!

رسول خدا گفت: ای علی، منافقین دروغ می گویند! آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم؟! و نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی به جز آنکه پس از من پیغمبری نمی آید! و اگر پس از من پیغمبری بود، هرآینه می گفتم: تو هستی! تو هستی! و تو جانشین و خلیفه من در میان امت من هستی! و تو وزیر و برادر من در دنیا و در آخرت هستی!

امیرالمؤمنین علیه السلام در این حال به مدینه بازگشت. *»

* تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۳.

عَلَّتْ نِيازَ به پیغمبر و امام حیّ جهت تکامل نفوس

اینکه اجرای احکام در هر زمینه و در هر موقع به دست پیغمبر است که هم حکم را بیان می‌کند و هم موقع آن حکم را، به این جهت است که ما از پیغمبر بی‌نیاز نیستیم؛ و الاً پیغمبر تمام احکام و مسائل را در بین‌الدفتین بیان می‌کرد و بعد هم می‌گذاشت و می‌رفت. انطباق قضایای جزئیّه بر قضایای کلی، و مصادیق جزئیّه بر احکام کلی، و اینکه در هر قضیه چه باید کرد، در توان ما نیست! حداقل در بعضی از موارد جزئی، این مسئله قابل تصوّر است، نه در آن مسائل کلی و حیاتی جامعه و مسائل مربوط به تکامل نفس انسان، که به هیچ وجه من‌الوجه ما راه به باطن حوادث نداریم!

قد أحکم مراهمة؛ «در هنگامی که می‌خواهد مرهم بگذارد و لطف و عنایت کند، آن کار را محکم و درست و به‌جا انجام می‌دهد، و شیرینی و حلوا را به موقع به انسان می‌دهد!»

انسان در بعضی از اوقات در یک وضع و موقعیت و حالی است که نیازی به حلوا ندارد و نباید چیز شیرین بخورد، و اگر بخورد معده‌اش اذیت می‌شود؛ یا در بعضی از مواقع اگر انسان بخواهد عبادتی انجام بدهد که آن عبادت به ضرر او تمام می‌شود، نباید انجام بدهد؛ حالا چه شخصی ملاک برای انجام و یا برای عدم انجام است؟! انسان در بسیاری از مواقع، ملاک و مناط برای صحّت و قرب را اشتباه می‌بیند؛ مثلاً عمل را مستحبّ و انجام آن را مقربّ می‌بیند، درحالی‌که مبعّد او است. من‌باب‌مثال، انفاق در راه خدا صحیح است، ولی نه در هر موردی؛ روزه برای تزکیه نفس مفید است، اما نه در هر شرایطی؛ جهاد در راه خدا مفید و بلکه لازم و ضروری می‌باشد، اما نه در هر شرایطی؛ انجام حج، این فریضه بزرگ الهی که واقعاً اسرار و نکات و ظرائفی در این عمل عبادی وجود دارد، یکی از مهم‌ترین عباداتی است که شارع مقدّس تشریح کرده است، ولی در بسیاری از اوقات همین حج، مبعّد ما است و ما را دور می‌کند و ما را در نفسانیت‌مان وارد می‌کند و ما را از آن مسائل ذهنی پوچ، بیرون نمی‌آورد و بلکه بیشتر داخل در آنها می‌کند و ما را گرفتار اهواء می‌کند؛ این حج را نباید انجام داد! چه کسی این را می‌گوید؟ پیغمبر! :- آقا حج انجام نده! :- آقا مگر حج مستحب نیست؟! :- بله، مستحب است، ولی نه برای تو؛ تو در منزل بنشین! بیان این مطلب به عهده کیست؟ پیغمبر!

و أحمی مواسمة؛ «آنجایی که باید بیشتر بزند، در آن موقع و آن برهه می‌آید و بیشتر می‌زند (و انسان هم دردش می‌آید!)»

حالا صحبت در این است که آدم دردش می‌آید! ما خیلی راحت می‌گوییم که رسول خدا و آن مقامات چنان و...؛ ولی در جای خود، آدم دردش می‌آید و بالأخره باید این درد را تحمل کند، چون هنوز خیلی راه است و راه زیاد است!

رسول خدا چه کار می‌کند؟ در جای خود می‌آید و می‌خواهد آن گرفتاری‌ای را که نفس انسان الآن در آن است، بیرون بیاورد! پیغمبر برخلاف روش و دیدن انسان و برخلاف فکر و نفسانیات انسان و برخلاف نظر

و موقعیت و حیثیات اجتماعی و شؤونات شخصیتی انسان می خواهد عملی را انجام بدهد که برای انسان مشکل است، لذا داد و بیدادش بالا می رود که چرا این طور شد و چرا آن طور شد! تو که از اوضاع خبر نداری، و اگر خبر داشتی به دنبال کار خود می رفتی، پس چرا سراغ پیغمبر آمده ای و چرا مسلمان شده ای؟! **«قَدْ أَحَكَمَ مَرَاهِمَهُ وَ أَحَمَى مَوَاسِمَهُ!»** نمی شود همیشه حلوا داد!

افراد در این موقعیت متفاوت اند؛ بعضی ها زود و بعضی ها دیر قبول می کنند، ولی بالأخره باید قبول کرد! بعضی ها به راحتی از این مسئله رد می شوند و بعضی ها قدری تأمل می کنند، و بالمآل باید پذیرفت! مطلب مشکل است ولی بالأخره باید پذیرفت! وقتی که انسان می پذیرد می بیند که عجب، چه خبر بوده است! بی خود این قدر دست و پا می زد، و بی خود مدام این طرف و آن طرف می رفت، و بی خود این قلت و این قلت می کرد!

بی فایده بودن عبادت بدون اتصال به مقام ولایت

به خاطر این است که انسان بدون اینکه اتصال داشته باشد، امکان ندارد قدمی از قدم بردارد! برو و صد سال عبادت بکن، یک قدم تکان نمی خوری! من این مطلب را بارها گفته ام؛ یقین داشته باشید که مطلب درستی است! به جان شریف سرکار و جان خودم قسم، اگر صد سال عبادت کنی، آن نمازی که بعد از صد و بیست سال می خوانی با آن نماز بیست سالگی، یک سر سوزن فرقی نمی کند؛ هیچ فرقی نمی کند! پیش این پیرمردهایی که هشتاد و یا نود سال سن دارند بروید، کاری به عوام نداریم، حتی سراغ همین اهل علم بروید و از آنها سوال کنید و بگویید: آقا شما در نماز چه حالی دارید؟ شما از **«إِيَّاكَ نَعْبُدُ»** چه می فهمید؟ می گویند: «حکایت است! ما کجا **«إِيَّاكَ نَعْبُدُ»** را می فهمیم؟!» این نماز، با آن نماز اول طلبگی اش یک قدم فرق نکرده است! اگر می خواهید، بروید و پرسید و ببینید که ما حرف بی دلیل نمی زنیم!

باید به صاحب دل رسید تا اینکه آن سنگ با تغییر جوهری و با حرکتی که در ذات خود پیدا می کند تبدیل به گوهر شود، و الا همان طور می ماند!

اویس قرن از جایی می گذشت، دید شخصی یک قبر و گودالی کنده است و در آن گودال دارد نماز می خواند، رو به او کرد و گفت: برای چه کنده ای؟

گفت: برای عذاب قبر دارم در اینجا نماز می خوانم.

گفت: چند سال است که داری نماز می خوانی؟

گفت: سی سال.

گفت: سی سال از خدا دور شده ای!^۲

^۱ سوره فاتحه (۱) آیه ۵.

^۲ الهی نامه، عطار، ص ۴۰۰؛ تذکرة الأولیاء، ص ۲۳.

سی سال نماز می خواند ولی از خدا دور بود! آخر خدا خیرت بدهد، تو نماز را برای عذاب قبر می خوانی؟! عذاب قبر چیست؟ کسی برای عذاب قبر نماز می خواند؟!

لزوم پذیرش ولایت پیغمبر و امام با علم تفصیلی، و تبعیت از او با علم اجمالی

روی این اساس که عقل انسان نمی تواند به مسائل و به ملاکات برسد، و به عبارت دیگر، نمی تواند علم تفصیلی نسبت به احکام پیدا بکند، باید به علم اجمالی عمل کند. علم اجمالی یعنی: تعبد، یعنی تعبد بر اساس واقع؛ چون من نمی توانم به احکام برسم، باید دستم را در دست پیغمبر و در دست امام بگذارم.

رسیدن به پیغمبر و به امام، علم تفصیلی می خواهد؛ ولی وقتی که رسیدیم، دیگر مطلب تمام است! و الا در هر قدمی که پیغمبر برمی دارد جای این قلت و قلت است که چرا اینجا قضیه این طور است و چرا آنجا قضیه آن طور است؟! و در هر کلامی که پیغمبر می گوید، جای این قلت و قلت است:

-: امروز حرکت کنیم!

-: چرا یا رسول الله؟

-: امروز بنشینیم!

-: چرا یا رسول الله؟

-: این کار را انجام بدهیم!

-: چرا یا رسول الله؟

به مقتضای ذهنیات ما، در هر مرحله ای همیشه باب اشکال و باب اعتراض باز است؛ لذا دیگر اینجا جای علم اجمالی است و اینجا دیگر تعبد است.

این شاء الله در جلسه بعد عرض خواهیم کرد که چطور عقل از نقطه نظر انطباق مصادیق با کلیات نمی تواند کاری انجام بدهد؛ عقل فقط و فقط می تواند کلیات را ادراک بکند، آن هم اگر به مرحله تجرد عقلانی رسیده باشد، و الا بسیاری از مطالب و کلیات با وهم و خیال، خلط و مزج می شود! و ما چه ملاکی برای عدم خلط، و سازج و خالص بودن حکم عقلی داریم؟

اینجا دیگر نباید این قلت و قلت کرد. برای رسیدن به پیغمبر و به امام و به ولی، آنچه انسان می تواند باید زحمت بکشد؛ ولی وقتی که رسید دیگر باید لب فرو بست، و دیگر مطلب تمام است!

فرمایش علامه طباطبائی در ملاک انتخاب مرجع تقلید و شدت اهمیت آن

روزی در محضر مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - در جلسه سؤال و پاسخ روزهای پنجشنبه نشستیم، جوان خیلی خوش نفس و مستعدی آمده بود و افرادی نیز اطراف ایشان نشسته بودند. افراد مطالب مختلفی درباره مسئله تقلید، به آن جوان گفته بودند و ذهنش را مشوش کرده بودند؛ او را راهنمایی

کرده بودند و به منزل علامه آمده بود و سؤال کرد: «آقا از چه کسی باید تبعیت و تقلید کرد؟»

علامه ملاک‌ها و مناط‌هایی را به دست او دادند که با این ملاک‌های متداول تفاوت داشت، و مطالبی

فرمودند که کمتر از این مطالب صحبت می‌شود؛ فرمودند:

باید شخصی باشد که اهل هوی نباشد، اهل دنیا نباشد، خودش به احکام و مسائل رسیده باشد و قضایا را لمس کرده باشد!

در آن مجلس، بعضی‌ها شروع کردند به صحبت کردن که: «آقا، تقلید که دیگر این حرف‌ها را ندارد!

برو رساله‌ای بردار و تقلید کن!» و آن جوان قدری تحت تأثیر این مطالب قرار گرفت و رو به علامه کرد و

گفت: «خب آقا، اگر ما بخواهیم این شخصی که شما پیشنهاد می‌کنید پیدا کنیم باید دو سال، سه سال یا چند

سال بگردیم!»

ایشان مطلبی فرمودند که واقعاً مطلب ایشان را باید با طلا نوشت، ایشان فرمودند: «آیا ارزش این را دارد

یا ندارد؟!»

اگر ارزش ندارد، بسیار خب، الآن در این کتاب‌فروشی صد و پنجاه رساله وجود دارد! برو و یکی را

بردار! ولی علامه چون دید که ایشان مستعد است، می‌گوید: مسئله تقلید مسئله شوخی نیست! مسئله تقلید

این نیست که شما فقط یک عملی انجام دهید، بلکه مسئله مرگ و حیات است! مسئله تقلید فقط مسئله نماز و

روزه نیست، مسئله تقلید تمام احکام است؛ و در تمام احکام، مرگ و حیات، سعادت و شقاوت، فلاح و عدم

فلاح، رستگاری و عدم رستگاری وجود دارد؛ این تقلید است! حالا ببین رقبه خود را در چه قلاده‌ای قرار

می‌دهی و به دست چه کسی می‌سپاری؟ ایشان فرمودند: «ارزش این را دارد که چند سال بگردی یا ندارد؟!»

به یک جوان معمولی فرمودند! آن وقت تکلیف ما چیست؟ دیگر بماند!

عدم تغییر رأی اولیای خدا به علت کشف تفصیلی واقع

لذا هیچ‌گاه در نظر پیغمبر و امام و ولی، تبدل نظر پیدا نمی‌شود؛ این طور نیست که مطلب را از یک جا

بردارد و بعد تغییر عقیده بدهد! نه خیر، تبدل نظر پیدا نمی‌کند؛ چون قضایا را ماوراء این می‌بیند! تعبّد باید

نسبت به این فرد باشد، نه کس دیگر! علم اجمالی ما باید به علم تفصیلی منتهی شود و آن علم تفصیلی در امام

و پیغمبر و ولی است؛ نه اینکه خود علم اجمالی ما برگردد به یک علم اجمالی دیگر و یک شبهه دیگر و یک

محدوده وسیع‌تر دیگر، که: «یکی از آن موارد را - رجماً بالغیب - بگیر و انجام بده، إن شاء الله معفو هستی!»

نه خیر، تعبّد باید از ما باشد و انکشاف واقع باید از پیغمبر باشد، اطاعت باید از ما باشد و کشف واقع تفصیلاً

- نه اجمالاً - باید از ولی و امام باشد؛ لذا هیچ‌گاه برای او تغییر عقیده پیدا نمی‌شود.

افرادی که می‌گویند: ممکن است برای بزرگان تغییر عقیده پیدا شود، مطلب آنها صد در صد باطل و

غلط است! چه کسی گفته است که تغییر عقیده ممکن است؟! بله، ممکن است در یک برهه براساس مصلحت،

مطلبی اظهار بشود؛ ولی این غیر از تغییر عقیده است. منتها فهم و بینش می‌خواهد تا این مطلب را بفهمد و ادراک کند! این کجا تغییر عقیده است؟!

مسائل را نباید سرسری گرفت، والا اگر غیر از این باشد، مطلب خیلی تفاوت می‌کند! آیا پیغمبر اکرم از ابتدا که ابوبکر اسلام آورد، او را نمی‌شناختند و اطلاع نداشتند؟! اطلاع داشتند، ولی رفتار پیغمبر اکرم در هر مرحله براساس مصلحتی بود که جامعه مسلمان، آن مصلحت را اقتضا می‌کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام سعد بن ابی وقاص را نمی‌شناختند؟! مگر خود حضرت به سعد بن ابی وقاص نفرمودند: «در منزلت بزغاله‌ای می‌پرورانی که فردا قاتل فرزند رسول خدا است!»^۱ نمی‌دانستند؟! علی این است! باید دنبال این شخص رفت! نظرش فرق نمی‌کند و یکی است! تمام قضایا من البدو إلى الختم باید برای پیغمبر و امام و اولیا مکشوف باشد! صحبت در این است که اگر این‌گونه نباشد، ما نیستیم! خوب مسائل در همه جا مطرح می‌شود، در همه جا حرف هست و هر کسی اظهار نظر می‌کند؛ ترجیح بلا مرجح که نمی‌شود!

وجوب تعبد محض و ممنوعیت اظهار نظر در مقابل مقام ولایت و امامت

وقتی که ما زیر خیمه امام حسین آمدیم دیگر حق چون و چرا و اظهار نظر برای ما نیست! اینکه امام حسین چه کار می‌خواهد بکند، به ما چه مربوط است؟! ما چه می‌دانیم! مگر ما باید برای آن حضرت تعیین تکلیف کنیم؟! اینکه بگوییم: سیدالشهدا، شما در اینجا این کار را انجام بده؛ این غلط است! یا اینکه: یا ابن رسول الله، شما در این مرحله این کار را انجام بده؛ این غلط است! یا اینکه: شما چرا در فلان مرحله این کار را نکردید، و چرا در آنجا آن کار را نکردید؟ این غلط است! اصلاً نباید در مقابل سیدالشهدا اظهار نظر کرد!

تفاوت احکام شرع در موارد و موقعیت‌های متفاوت

من یک وقت مسئله‌ای را در جایی گفتم که تذکرش را در اینجا بی‌مناسبت نمی‌بینم و آن اینکه: «احکام براساس موارد و موقعیت‌های متفاوت، فرق می‌کند.» از این مسئله می‌خواهیم به مطلب دیگری برسیم. مثلاً می‌گویند: مستحب است که انسان سلام کند. بله، سلام کردن مستحب است و باعث استیناس و الفت می‌شود، موجب رحمت و درود خدا و پروردگار است، و وقتی که ما می‌گوییم: «سلام!» یعنی درود خدا بر تو، نه درود من؛ تحیت خدا بر تو باشد، تو به مقام سلامت برسی، خدا تو را در تحت سلامت و سلیم خودش دریاورد! اینها معنای سلام است. ولی صحبت در اینجا است که در بعضی از جاها می‌گویند: همین سلامی که

^۱ کامل الزیارات، ص ۷۴؛ خصائص الأئمة عليهم السلام، ص ۶۲؛ مناقب آل ابی طالب عليهم السلام، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص

مستحب است، انجام نده! مثلاً شخص خطیبی دارد خطبه می خواند و صحبت می کند، اگر شما بخواهید سلام کنید حواسش پرت می شود؛ خب نباید سلام کنید! ^۱ یا من باب مثال، شخصی در حمام است و مشغول به کار خود است و خودش را نظیف می کند، اگر سلام کنید، آن شخص هم باید جواب بدهد و... می گویند: سلام نکنید! ^۲

سؤال من این است: من باب مثال، اگر پیغمبر نشسته است و صحبت هم نمی کند ولی در حال و فکر خود است، آیا ثواب سلام به پیغمبر بالاتر است یا ثواب سکوت و رفتن و کناری نشستن و پیغمبر را از آن حال و موقعیت درنیارودن؟ کدام بالاتر است؟ این همان مطلبی است که من می گویم. مسائل خیلی دقیق می شود و خیلی بالا می رود.

وقتی که امام جماعت نماز می خواند و در رکوع است، می گویند: فقط يك «ياالله» بگو، همین قدر که او را مطلع کنی، و او هم به اندازه يك ذکر رکوع تأمل می کند و بعد سرش را برمی دارد. صحبت من در این است که من باب مثال، اگر امام علیه السلام در حال رکوع است و می خواهد از رکوع بلند شود، همین که می خواهد بلند شود، شما می گویند: «يا الله، (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ)» ^۳ یا اینکه مثلاً خدای ناکرده بگویند: «العَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ» ^۴ و امثال ذلك، تا امام در آنجا صبر کند! آن نماز بر سرت بخورد! شما می خواهید با این کار، خواست خود را بر خواست او که الآن بلند شدن از رکوع است، ترجیح بدهید؟!

او که نمی تواند این حرفها را بگوید، من باید این را بفهمم! به امام حسین که نمی شود گفت: آقا، این کار را بکن، و آن کار را نکن! او هر کاری که دلش می خواهد انجام می دهد. این را فهم دین می گویند! **إِلَّا أَنْ يَرْزُقَ اللَّهُ رَجُلًا فَهَمًّا فِي دِينِهِ؛** مگر اینکه خدا قسمت کند که به ما فهم دین بدهد!

حکمت صبر رسول خدا هنگام رفتن امام حسین روی دوش ایشان در سجده نماز جماعت

کار به جایی می رسد که یکی از اعتراضات ما این است که: رسول خدا در سجده است و دارد نماز می خواند و این مردم همین طور منتظر هستند، و امام حسین علیه السلام، این بچه چند ساله، می آید و روی دوش پیغمبر می رود و پایین هم نمی آید؛ و رسول خدا سر از سجده بر نمی دارد و آن قدر صبر می کند تا اینکه

۱۱ الکافی، ج ۳، ص ۴۲۱.

۲۲ الخصال، ج ۲، ص ۴۸۴.

۳ سوره بقره (۲) آیه ۱۵۳.

۴ المحاسن، ج ۱، ص ۲۱۵.

سیدالشهدا پایین بیاید!^۱ این عمل رسول خدا جای اعتراض ندارد که یا رسول خدا، این همه مردم منتظرند و دارند به شما اقتدا می کنند و نماز می خوانند، خب یک بچه است، او را کنار بگذار دیگر! این فهم است؛ رسول خدا می داند که همین قدر که سیدالشهدا را از روی دوش خود بردارد و پایین بگذارد، ناخوشایندتر از این است که این جمعیت را نگه دارد! این را رسول خدا می داند، اما ما نمی دانیم!

رفتار ظالمانه امت با اهل بیت رسول خدا

آن وقت همین مردم و همین امت با آن کسی که پیغمبر اکرم نماز خود را به خاطر او این قدر معطل می کند و حاضر نیست او را در سنین کودکی از روی دوشش پایین بیاورد، چه می کنند! **يُسَاقُونَ كَمَا تُسَاقُ السَّبَايَا**؛^۲ «اهل بیت را مانند برده ها حرکت می دهند!»

ای کاش تنها مانند برده این کار را بکنند! غل جامعه و زنجیر به گردن حضرت سیدالسادین می اندازند و در شهرها می گردانند! آن اهل بیتی که هنگام حرکت از مدینه، قمر بنی هاشم و برادرانش می آیند و دور هودج را می گیرند که چشم نامحرم به چادر زینب نیفتد؛^۳ با روی باز، در بازار و کوچه های کوفه و شام می گردانند!^۴ ببینید تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

کیفیت ورود کاروان اهل بیت به شهر شام

سهل بن سعد ساعدی که از صحابه رسول خداست، نقل می کند:

داشتم در شام می گشتم، دیدم شهر را آذین بسته اند و مردم هلهله و شادی می کنند. نمی دانستم چه خبر است، آدمم دیدم چند نفر در خرابه ای نشسته اند و بر سر و صورت خود می زنند. جلو رفتم و پرسیدم: چه خبر است؟ چرا شهر را آذین بسته اند؟! گفت: «مگر تو از اهل این شهر نیستی؟!» گفتم: نه، من سهل بن سعد ساعدی از اصحاب رسول خدا هستم. در این موقع بر صورت خود زدند و گفتند: «نمی دانیم چرا آسمان خون نمی بارد و چرا زمین اهلس را فرو نمی برد؟!» گفتم: مگر چه خبر است؟! گفتند: «الآن دارند سر پسر پیغمبر را می آورند!» پرسیدم: از کجا؟ گفتند: «از دروازه ساعات!» آدمم و یک مرتبه دیدم سرها را آوردند. حضرت سکینه سلام الله علیها در مقابل سر حضرت سیدالشهدا علیه السلام بودند، جلو آدمم و عرض کردم: یا بنت رسول الله، من سهل بن سعد ساعدی هستم، آیا حاجتی نداری؟ حضرت سکینه فرمودند: «ای سهل، آیا پولی داری؟» عرض کردم: بله! حضرت فرمودند: «برو به این شخصی که حامل این سرها است این پول را بده و بگو این سرها را جلوتر ببرند تا مردم متوجه این سرها بشوند و این قدر به ما نگاه نکنند!»^۵

ورود اسرا به مجلس یزید

^۱ شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السلام، ج ۳، ص ۱۱۷.

^۲ اللهوف، ص ۱۳۳، با قدری اختلاف.

^۳ موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۱، ص ۳۳۳.

^۴ همان، ج ۵، ص ۳۵۸ - ۳۶۳.

^۵ همان، ج ۶، ص ۳۶۴.

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:

«ای کاش مادر مرا نزاایده بود و ای کاش از مادر متولّد نمی‌شدم تا نمی‌دیدم که یزید مرا با این حال ببیند!»

اسرا را به مجلس یزید آوردند، سر ابا عبدالله را درون طشت در مقابل یزید قرار دادند، یزید مشغول قمار و خوردن خمر بود، هرگاه بر حریف غلبه می‌کرد مقداری از آن را در کنار آن طشت می‌ریخت. بینیم اهل بیت پیغمبر چه حالی دارند وقتی ببینند سر سیدالشّهدا در یک هم‌چنین وضع و موقعیتی است! امام علیه السّلام می‌فرماید:

فَمَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا فَلْيَدَعْ مِنْ شُرْبِ الْفُقَاعِ وَاللَّعِبِ بِالشَّطْرِنِجِ! [وَمَنْ نَظَرَ إِلَى الْفُقَاعِ وَالشَّطْرِنِجِ فَلْيَذْكُرِ الْحُسَيْنَ وَ لِيَلْعَنَ يَزِيدَ وَ آلَ زِيَادٍ، يَمْحُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِذَلِكَ ذُنُوبَهُ وَ لَوْ كَانَتْ كَعَدَدِ النُّجُومِ!]^۱

«هر کسی از شیعیان ما باید از خمر و قمار [با شطرنج] پرهیز کند! اگر کسی این دو چیز را ببیند و لعن بر یزید کند، خداوند تمام گناهان او را می‌بخشد، گرچه آن گناهان به عدد ستارگان آسمان باشد!»
و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ! ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾.

^۱ الدّعوات، راوندی، ص ۱۶۲.